


The Non-ergodic Nature of Reality and the Limits of Mind: Prolegomena to Douglas North's Theory of Concept

Elham Rabiee , Assistant Professor of the Faculty of Letters & Human Sciences, Department of sociology, Shahid Beheshti University, Iran. Email: e_rabiee@sbu.ac.ir

Extended Abstract

Introduction: This article reconstructs Douglas North's theory of conceptual formulation in terms of the relationship between reality and mind. Influenced by Weberian methodology, North argues that reality is unstable and fluid, and that the human mind, due to its cognitive limitations, is incapable of fully comprehending it. Therefore, the scientific study of reality necessitates the formulation of self-sufficient abstract concepts that are not objective representations of reality but rather cognitive tools designed to organize the complexities of the social world. These concepts, such as limited access order and open access order, provide the universality and necessity required for scientific inquiry without deriving their legitimacy from external reality.

Drawing inspiration from cognitive sciences, North considers mental models as instruments for reducing uncertainty in the human environment and introduces conceptual frameworks as the conditions of possibility for scientific explanation of this environment. According to North, institutions are the concrete and social embodiment of these mental models. Emphasizing both the fluidity of reality and the limitations of the mind, he maintains that understanding historical transformations and bringing order to events requires a theory of history. His historical theory explains institutional change through a subjective interpretation based on the notion of path dependence, which is essentially a reconstruction of the learning process over time. This perspective enables the scientific study of singular phenomena without reducing them to universal laws.

North's theory offers a conciliatory solution to the methodological debate between generalizing and particularizing approaches: economic history as a science becomes possible not through the discovery of fixed laws but through the formulation of self-sufficient, contextual, and testable concepts. Although these concepts have a subjective character, they maintain scientific validity due to their non-arbitrary nature and provide a robust framework for analyzing long-term institutional transformations.

Methods: This study is based on a theoretical and conceptual reconstruction of North's work, focusing on his methodological and epistemological presuppositions. The approach involves a qualitative analysis of North's key writings, particularly those addressing institutional change, cognitive sciences, and economic history. The reconstruction draws on concepts such as mental models, path de-

pendence, and the distinction between limited and open access orders. The analytical framework is informed by Weberian methodology and cognitive science literature to interpret North's theory of conceptual formulation. No empirical data collection or statistical analysis is employed; rather, the method consists of interpretive textual analysis and conceptual synthesis.

Findings: To fully understand North's theory, one must pay attention to its ontological and epistemological presuppositions. North conceives social reality as fluid and constantly changing—a reality lacking intrinsic rationality and incapable of being fully and objectively known. This view is heavily influenced by Max Weber's idea that social reality is infinitely complex and the human mind cannot grasp its entirety. In such circumstances, scientific concepts are not representations of reality but cognitive instruments constructed by researchers to understand parts of this complex reality.

Building on cognitive science, North demonstrates how the human mind manages environmental complexities through mental models and conceptual frameworks. These mental models are constantly evolving and are shaped by various factors such as individual experiences and cultural-historical contexts. The key point here is that these models are inherently incomplete and always susceptible to error. It is precisely these cognitive limitations that explain the necessity of institutions; institutions, as social constructs, are in fact the embodied manifestation of these mental models that structure social life.

North's theory of path dependence explains why some institutions persist despite inefficiency. This concept illustrates that past choices and decisions constrain future possible paths. In other words, history matters because current and future conditions are shaped by the continuity of past institutions. This perspective stands in contrast to neoclassical approaches, which typically lean toward static and ahistorical analyses.

Conclusion: The significance of North's theory lies in its provision of a solution to one of the longstanding methodological problems of social sciences: how can singular and historical phenomena be studied scientifically? North's answer is that this can be achieved through recourse to self-sufficient concepts that, although abstract, are formed non-arbitrarily and within specific historical-cultural contexts. These concepts are neither fully general nor entirely particular; rather, they occupy a middle ground, which makes them particularly suitable for the scientific study of history.

Keywords: Douglass North, Institutions, Concept Formation, Path Dependence.

سیالیت واقعیت و محدودیت ذهن؛ درآمدی بر نظریه مفهوم داگلاس نورث

الهام ربیعی^۱

چکیده

این مقاله به بررسی رابطه میان واقعیت، ذهن و مفهوم‌پردازی در اندیشه داگلاس نورث می‌پردازد و نشان می‌دهد که برداشت او از واقعیت به‌عنوان امری سیال و ناپایدار، همراه با محدودیت‌های ذهن بشری در درک کلیت آن، چگونه به شکل‌گیری نوع خاصی از مفهوم‌پردازی منجر شده است. از نظر نورث، ذهن انسان از طریق مفاهیم انتزاعی و کلی قادر به فهم واقعیت انضمامی نیست، بلکه تنها با تکیه بر مفاهیم خودبسنده و وابسته به زمینه‌های تاریخی-فرهنگی می‌تواند به شناختی علمی از جهان اجتماعی دست یابد. این مفاهیم نه بازنمایی عینی واقعیت، بلکه ابزارهای شناختی‌اند که پیچیدگی‌های جهان اجتماعی را سامان می‌دهند و امکان بازسازی نظری آن را فراهم می‌کنند. نورث نهادها را پاسخی به محدودیت‌های شناختی انسان می‌داند که در عین حال کارکردی معرفت‌شناختی دارند. نهادها تجسم قواعدی هستند که ذهن برای مواجهه با واقعیت از آن‌ها استفاده می‌کند. به‌علاوه، فهم فرایند کنش و تغییر و تبیین موفقیت‌ها و شکست‌ها مستلزم نظریه‌ای تاریخی است که بدون آن، وحدت‌بخشی به داده‌های پراکنده و متغیر ممکن نخواهد بود. داده‌های ناپایدار به‌خودی‌خود قابلیت تبدیل شدن به ابژه علمی را ندارند و تنها در چارچوبی مفهومی می‌توانند موضوع شناخت قرار گیرند. نورث واحد اصلی تحلیل در تاریخ اقتصاد را نهاد می‌داند. هدف نظریه تاریخ او تبیین دگرگونی‌های نهادی است و برای این منظور، به خوانشی سویژکتیو از تاریخ مبتنی بر ایده یادگیری متوسل می‌شود. این نظریه، تحلیلی از فرایند یادگیری در زمان ارائه می‌دهد که در قالب ایده «وابستگی به مسیر» صورت‌بندی شده و امکان مطالعه علمی پویایی‌های تاریخی را فراهم می‌کند.

واژگان کلیدی

داگلاس نورث، نهادها، صورت‌بندی مفهوم، وابستگی به مسیر.

مقدمه

به لحاظ منطقی، هر نظریه‌ای درباره نحوه صورت‌بندی مفهوم، پیشاپیش باید درباره رابطه میان واقعیت و ذهن باشد و اصلی اساسی را به دست دهد که بر اساس آن انتزاع ممکن شود. این اصل که در نظریه انتزاع یا همان نظریه صورت‌بندی مفهوم مورد توجه قرار می‌گیرد، می‌تواند اصل شباهت، بازنمایی یا بازسازی باشد. در حقیقت، آنچه ما «نظریه انتزاع» می‌نامیم، صرفاً روشی برای جداسازی ویژگی‌های مشترک یا ضروری اشیاء نیست، بلکه عمیق‌تر از آن، نظریه‌ای درباره چگونگی امکان صورت‌بندی مفهوم توسط ذهن در نسبت با واقعیت است؛ یعنی، نظریه انتزاع در بنیان خود پاسخی به این پرسش است که ذهن چگونه و تحت چه شرایطی می‌تواند از دل واقعیت امری مفهومی را برسازد و به آن صورت ببخشد. از این منظر، هر تغییری در تلقی ما از رابطه ذهن و واقعیت، به تغییر در تلقی ما از ماهیت انتزاع و در نتیجه صورت‌بندی مفاهیم می‌انجامد.

از کهن‌ترین مسائل اندیشه بشر پرسش از رابطه میان ذهن و واقعیت و مشروعیت این رابطه است: چرا و چگونه ذهن می‌تواند مفاهیمی بسازد که حکایتی معتبر از امر واقع باشند و از دلخواهی و خودسرانگی جدا شوند؟ در تاریخ اندیشه، قدیمی‌ترین اصل برای توضیح این رابطه «اصل مطابقت» بود. این اصل در فلسفه قدیم مبتنی بر ایده سنخیت میان سطح معقول و سطح محسوس طبیعت بود؛ جهان و انسان هر دو واجد دو سطح معقول و محسوس بودند و همین تجانس معرفتی و وجودی، مشروعیت و امکان مفهومی‌سازی را فراهم می‌کرد. مفاهیم انعکاس سطح معقول اشیاء بودند و توان ذهن در انتزاع، مشروعیت خود را از سنخیت ماهوی با واقعیت می‌گرفت. این مشروعیت از طریق استخراج ویژگی‌های مشترک ذاتی و ضروری اشیاء فراهم می‌شد که مبنای مفاهیم کلی بود؛ اما علم مدرن این مینا را دگرگون کرد. با انقلاب علمی قرن شانزدهم، اصل مطابقت جای خود را به اصل بازنمایی ریاضیاتی یا صوری داد. مطابق این اصل سنخیت جوهری با جهان خارج شرط اعتبار انتزاع نیست. مثلاً مفاهیمی چون سرعت، گرانش، انرژی و جرم در قالب «فرمول‌ها» تعریف شدند - این مفاهیم بنیاد ریاضیاتی دارند و پشتوانه شهودی ندارند. ذهن در این دوره نه از طریق بازتاب جوهر اشیاء بلکه با صورت‌بندی روابط کمی میان پدیده‌ها، مفاهیم را برمی‌ساخت. مفاهیم علمی هرچه پیشرفته‌تر شدند، بیشتر از شهودهای روزمره فاصله گرفتند و در قالب نمادها و فرمول‌ها ظاهر شدند. اصل بازنمایی اگرچه سنخیت جوهری را کنار گذاشت اما همچنان مدعی بود که مفاهیم روابط واقعی را دقیق و صوری نشان می‌دادند، حتی اگر شهودی نبودند.

تحول بعدی، چرخش از اصل بازنمایی به اصل بازسازی بود. با تعمیق دوگانه‌انگاری دکارتی ذهن و عین، فلسفه با معضل شکاف میان اندیشه و واقعیت مواجه شد. این معضل با فلسفه کانتی شدت یافت. راه‌حل او در مواجهه با این مشکل این بود که نشان دهد کلیت و ضرورت به‌مثابه شرط شناخت معتبر و علمی، نه در خود پدیده‌ها بلکه در سوژه‌ای است که آن‌ها را مفصل‌بندی می‌کند. در نظر کانت، عقلانیت یعنی مفصل‌بندی صوری احکام از طریق مفاهیم؛ در نتیجه درنهایت از نظر او بازنمودها مفهومی‌اند، اما بازنمایی‌شونده فاقد صورت مفهومی است. این دیدگاه راه را برای آنچه فیلسوفان پس از او، شکاف غیرعقلانی بین اندیشه و واقعیت می‌نامد، هموار کرد. این شکاف بدان معنا بود که مفاهیم قابل استخراج از واقعیت نیستند زیرا واقعیت خود نابهنجار، فردی و غیرعقلانی دانسته می‌شود. در نتیجه آنچه در خلال عمل صورت‌بندی مفهوم صورت می‌گیرد، بازسازی عقلانی واقعیت به کمک خرد و نه بازنمایی آن است. بدین ترتیب اصل بازسازی جایگزین اصل بازنمایی شد. در این رویکرد، انتزاع نه بازنمود واقعیات بلکه بازسازی‌های عقلانی ذهن است که درون نظام مفهومی سوژه شکل می‌گیرند. در رویکردهای پساکانتی این خرد و عقلانیت مورد اشاره، خصلتی تاریخی و بین‌الذهانی پیدا می‌کند.

ویر یکی از مهم‌ترین متفکرانی است که در این رابطه به‌واسطه نظریه مفهوم خود که اوج آن در صورت‌بندی «ایدئال‌تایپ»‌ها آشکار شده، صاحب سبک و خلاقیت است. از آنجاکه نورث متأثر از نظریه مفهوم و دستگاه روش‌شناختی ویر است (نک: Grosack, 2006)، نحوه صورت‌بندی مفهوم نزد او مبتنی بر اصل بازسازی سوپژکتیو است. تأثیرپذیری نورث از روش‌شناسی ویری به موضع خاص او در نزدیکی هم‌زمان به رویکرد نئوکلاسیک و مکتب تاریخی جدید بازمی‌گردد. در حقیقت، نورث نیز مانند ویر که در میانه مناقشه روش‌شناختی مکتب اتریش و مکتب تاریخی قرار گرفت، در مناقشه روش‌شناختی میان رویکردهای تعمیمی و تفریدی موضعی آشتی‌جویانه اتخاذ کرد. این مقاله استدلال می‌کند که این موضع یا راه‌حل برون‌رفت، با توسل به نظریه‌ای در باب مفهوم ممکن شده است. ساخت مفهوم انتزاعی به‌مثابه ابزار شناخت واقعیت، تبیین علمی پدیدارهای تکین را ممکن می‌سازد. مسئله این است که چگونه می‌توان مطالعه علمی از امر منفرد را ممکن کرد؟ چه اینکه مطالعه علمی مطالعه‌ای است که با قواعد و قوانین سروکار داشته باشد و قواعد و قوانین جایی معنا دار هستند که امور تکرارپذیر وجود داشته باشند. امر منفرد اما امر تکرارناپذیر و تکینه است.

به‌طور مثال، تاریخ در نگاه اول با امور منفرد و حوادث خاص سروکار دارد؛ اما نورث مشخصاً دل‌مشغول مطالعه «علمی» تاریخ اقتصاد بود؛ مطالعه‌ای که بتواند علاوه‌بر عملکردهای اقتصادی، ساختارهای اقتصادی را نیز شناسایی و تبیین کند؛ بنابراین ابژه دانش او «رخدادها» آن‌طور که در واقعیت بوده‌اند، نیستند. اگر موضوع مطالعه، صرفاً رخدادهای خاصی باشد که حاصل مجموعه‌ای از علل تکرارناپذیرند، امکانی برای مطالعه علمی فراهم نیست. ابژه مطالعه علمی در روش‌شناسی وبری-نورثی، از جنس مفاهیمی است که سطح و نوع خاصی از انتزاع را دارا هستند. این مفاهیم برساختی هستند و درعین‌حال به‌طور دل‌خواهانه ساخته نمی‌شوند. پرسش اصلی در این مقاله این است که نظریه صورت‌بندی مفهوم نزد نورث که تبیینی درباره رابطه میان واقعیت و ذهن است، چطور مطالعه «علمی» تاریخ اقتصاد را برای او ممکن کرده است.

پیشینه پژوهش

بررسی ادبیات موجود نشان می‌دهد که آرای داگلاس نورث و چرخش‌های نظری او از زوایای گوناگون مورد واکاوی قرار گرفته است و پژوهشگران ابعاد مختلف دستگاہ فکری وی را در مقالات متعددی ارزیابی کرده‌اند. درزمینه بررسی سیر تطور اندیشه این متفکر، ابوالقاسم مهدوی و علی نصیری اقدام (۱۳۸۸) در مقاله‌ای با عنوان تطور برنامه پژوهشی یک اقتصاددان داگلاس سیسیل نورث، روند گذار او از چارچوب‌های اقتصاد نئوکلاسیک به‌سوی نهادگرایی جدید را واکاوی کرده‌اند و نشان داده‌اند که وی چگونه با درک ناتوانی مدل‌های سنتی در تبیین عملکرد ضعیف اقتصادی، به‌تدریج به نقش باورها و محدودیت‌های عقلانیت ابزاری روی آورد. همگام با این چرخش، در پژوهش دیگری با محوریت یادگیری و مدل‌های ذهنی در آرای نورث (۱۳۹۳)، پژوهشگران با استفاده از نظریه هوش‌های چندگانه هوارد گاردنر، کیفیت فرایند یادگیری انسان و تأثیر آن بر تغییر نظام باورها را در بوته نقد روان‌شناختی قرار داده‌اند تا نقاط قوت و محدودیت‌های نگاه او به شانس برابر یادگیری در محیط‌های مختلف را مشخص سازند. در کنار این مباحث بنیادین، بخشی از ادبیات به مطالعات تطبیقی اختصاص یافته است؛ چنانکه محمود متوسلی، سمیه توحیدلو و علی نکونستی (۱۳۹۲) در پژوهش باورها و عملکرد اقتصادی بررسی تطبیقی آرای نورث و وبر، به قرابت‌های روش‌شناختی وی با سنت جامعه‌شناسی تاریخی پرداخته و استدلال کرده‌اند که او توانسته است متغیرهای فرهنگی و ارزشی مدنظر وبر را در قالب سیستماتیک قواعد رسمی

و غیررسمی نهادها صورت‌بندی کند. در همین راستا و درزمینه تبیین علل تغییرات اجتماعی، محمود متوسلی و همکاران (۱۳۸۷) در مقاله‌ای با تمرکز بر علل تغییرات از نگاه نورث، رویکرد نهادگرایانه وی را در کنار الگوواره‌های گفتمانی اندیشمندانی چون لاکلو و موف قرار داده‌اند تا نشان دهند با وجود تفاوت در مفاهیم پایه‌ای، چگونه هر دو دستگاه فکری در تحلیل نقش دگرگونی‌های ارزشی به شباهت‌های کارکردی می‌رسند. از سوی دیگر، چارچوب‌های نظری متأخر این نهادگرا جنبه‌های مصداقی نیز یافته است؛ به‌عنوان نمونه، طهماسب علی‌پور یانی، مینا نظری و جواد بیگلری (۱۴۰۳) در مقاله واکاوی جایگاه جمهوری اسلامی در فرایند گذار به نظام با دسترسی باز با تأکید بر نظریه داگلاس نورث، این الگو را به‌عنوان ابزاری تحلیلی برای مطالعه اقتصاد سیاسی، نحوه توزیع رانت و بررسی ساختار قدرت در ایران به کار گرفته‌اند. باوجود غنای نسبی این مقالات و پوشش دادن ابعاد گوناگونی از تاریخچه تطور اندیشه و مکانیسم‌های شناختی تا مقایسه‌های پارادایمی و کاربست‌های عملی، مروری دقیق بر پیشینه نشان می‌دهد که یک بعد اساسی همچنان مغفول مانده است. در تمامی پژوهش‌های یادشده، مفاهیم خلق‌شده توسط این اندیشمند صرفاً به‌عنوان ابزارهایی آماده برای تحلیل اقتصادی و اجتماعی پذیرفته شده‌اند، اما مبانی معرفت‌شناختی و منطق انتزاع و صورت‌بندی مفهومی در دستگاه فکری او واکاوی نشده است. به‌عبارت‌دیگر، در هیچ‌یک از این مقالات تبیین روشنی از نحوه مواجهه او با تقابل میان واقعیت‌های سیال تاریخی با محدودیت‌های شناختی ذهن انسان ارائه نشده است. پژوهش حاضر برای پر کردن همین شکاف معرفتی شکل گرفته است و تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه نورث از طریق یک روش‌شناسی مشخص به مهار تغییرات و پیچیدگی‌های واقعیت فکر می‌کند و به دنبال ابزارهایی شناختی برای مواجهه روش‌مند با بی‌ثباتی واقعیت اجتماعی است.

هدف و روش پژوهش

این مقاله از منظر هدف، یک مطالعه بنیادین-نظری و از حیث روش اجرا، پژوهشی کیفی با رویکرد «تحلیل نظری و مفهومی» است. برای گردآوری داده‌ها در این مقاله از روش اسنادی و مطالعه کتابخانه‌ای بهره‌گرفته شده است؛ بدین‌صورت که با واکاوی و تفسیر انتقادی متون مرتبط با رویکرد نهادگرایی، روش‌شناسی وبری و علوم شناختی، چارچوب نظری داگلاس نورث در خصوص «نظریه صورت‌بندی مفهومی» بازسازی

شده است. فرآیند تحلیل در این پژوهش مبتنی بر استدلال منطقی و استنتاج نظری است تا تبیین کند چگونه مفاهیم انتزاعی و خودبسنده می‌توانند به‌عنوان ابزاری شناختی، اولاً امکان مطالعه علمی پدیده‌های اجتماعی و سیال را باوجود محدودیت‌های ذهن انسان فراهم سازند. ثانیاً این ابزارهای شناختی، علاوه بر فراهم کردن امکان مطالعه علمی، چه محدودیت‌هایی در شناخت، ازجمله در فهم تناقضات اجتماعی دارند.

مبانی نظری پژوهش

چارچوب مفهومی نظریات در علوم اجتماعی

مطالعه علمی مطالعه‌ای است که باید واجد نوعی کلیت و ضرورت باشد. منشأ کلیت و ضرورت را یا باید به‌نوعی درون واقعیت جست و یا بیرون از آن. از آنجاکه به نظر نورث مانند وبر، واقعیت فاقد عقلانیت درونی و در نتیجه فاقد این کلیت و ضرورت است. به نظر نورث، این دو مؤلفه ضرورتاً سوپژکتیو هستند. منشأ اعتبار در خارج و واقعیت بیرونی نیست. همچنین از آنجاکه آنچه فاقد شیء است، نمی‌تواند معطی شیء باشد، اگر ابژه دانش به هیچ معنا کلی و ضروری نباشد، هیچ علم واجد کلیت و ضرورتی ناظر به آن نمی‌توان صورت‌بندی کرد. در اینجا لازم است میان دو مقوله موضوع و ابژه علوم تفکیک کرد. در اینجا مراد از موضوع، امر ابتدایی پدیدار شده در آگاهی سوژه است. موضوع علوم اجتماعی رخدادها و روابطی است که به دلیل تکینگی نمی‌تواند ضرورت و کلیت موردنیاز برای تأسیس علم را تأمین کرده و منشأ اعتبار باشد. ابژه دانش لزوماً محصول نوعی بازسازی هنجاری توسط سوژه دانشمند است. سوژه دانشمند در مقام تأسیس علوم اجتماعی، ابژه علوم اجتماعی را به‌صورت یک مفهوم کلی صورت‌بندی می‌کند؛ اما مفاهیم بنیادینی که پایه علوم اجتماعی و تاریخی هستند، گونه خاصی از مفاهیم کلی هستند.

مفاهیم کلی بر اساس منشأ اعتبارشان به مفاهیم حقیقی و اعتباری تقسیم می‌شوند. مفاهیم حقیقی منشأ اعتبار خارجی دارند و خود به دودسته مفاهیم ماهوی و معقولات ثانی تقسیم می‌شوند. مفاهیم ماهوی مفاهیمی هستند که مستقیماً از خارج استخراج می‌شوند و قابل صدق بر مصادیق متعدد هستند (مانند گل، درخت، انسان و ...). اما معقولات ثانی مفاهیمی هستند که حاصل عملی ذهنی در پی مشاهده حالات و روابط میان اشیاء خارجی هستند؛ مانند مفهوم علیت. در مقابل، مفاهیم اعتباری مفاهیمی

۱. در اینجا مراد از موضوع، امر ابتدایی پدیدار شده در آگاهی سوژه است.

هستند که منشأ اعتبار آن‌ها در خارج نیست. مفاهیم اعتباری یا مبتنی بر قراردادهای دلخواهانه هستند و یا مبتنی بر بینادذهنی غیردلخواهانه. این نوع دوم همان مفاهیم درون‌ماندگار هستند. مفاهیم درون‌ماندگار، صرفاً مفاهیمی کلی نیستند، آن‌ها همچنین لزوماً خصلت تاریخی دارند چون وابسته به سوژه هستند و سوژه لزوماً مقید به فضا-زمان یا تاریخ و فرهنگ است.

مطابق راه‌حل وبری، مفاهیم بنیادین علوم تاریخی- فرهنگی یا علوم اجتماعی به‌طور کلی، نه فقط انتزاعی و عام، بلکه همچنین درون‌ماندگار هستند (نک وبر، ۱۳۸۴: ۲۵-۴۸)؛ یعنی منشأ اعتبار آن‌ها در واقعیت تجربی نیست و نمی‌تواند باشد. در عین حال آن‌ها کاملاً بیرون از تاریخ و یا لایشرط نسبت به آن نیستند و اساساً به همین دلیل است که می‌تواند رویدادهای تکین را بازنمایی کنند. بدون این مفاهیم درون‌ماندگار بازسازی «علمی» واقعیت اجتماعی- تاریخی ناممکن است. وبر کلیت و ضرورت موردنیاز برای علم تاریخی- فرهنگی را بر عهده این مفاهیم درون‌ماندگار قرار می‌دهد و نورث نیز از او تبعیت می‌کند.

به‌طور مثال، نورث در پاسخ به این سؤال که چطور می‌توان ادعای شناخت تاریخی ده‌هزارساله را کرد، می‌گوید «توجه کشف تاریخ اقتصادی در این مقیاس جهانی، این است که پیشرفت در تبیین تاریخ اقتصادی مستلزم مبنایی تصویری است» (نورث، ۱۳۷۹: ۱۰). این مبنای تصویری یا پایه مفهومی همان است که نورث در جایی دیگر از آن ذیل عنوان «چارچوب مفهومی» یاد می‌کند. او میان معیار شکل‌گیری یا ایجاد نظریه علمی تاریخ و معیار ارزیابی آن تمایز قائل می‌شود. ممکن شدن نظریه علمی وابسته به چارچوب مفهومی است، اما هر نظریه علمی باید همراه با انباشت مداوم شواهد، فرضیه‌هایی آزمون‌پذیر ارائه دهد. نورث از دو حیث از علمی بودن مطالعه تاریخ اقتصاد دفاع می‌کند؛ یکی به‌واسطه چارچوب مفهومی و با اتکا به مفاهیم درون‌ماندگار (نظیر نظم‌های دوگانه دسترسی باز و محدود به‌مثابه دوگونه نظم اقتصادی در سراسر تاریخ بشر) و دیگری بازگذاشتن ابطال‌پذیری برای نظریه‌های علمی در مقام ارزیابی.

او چارچوب مفهومی را در برابر نظریه‌های تحلیلی و صوری قرار می‌دهد (North, 2009: xii). این نظریه‌ها بر پایه قوانینی ثابت و قطعی بنا شده‌اند که تلاش می‌کنند پدیده‌های اجتماعی یا اقتصادی را با استفاده از مدل‌های دقیق و مشخص، توصیف

و پیش‌بینی کنند. آن‌ها معمولاً از ابزارهای تحلیلی مانند معادلات یا فرمول‌ها برای ساده‌سازی و توضیح پیچیدگی‌ها استفاده می‌کنند؛ اما «چارچوب مفهومی چیزی فراتر از یک مدل سیاسی یا اقتصادی دیگر است؛ این چارچوب رویکردی اساساً جدید به تحلیل علوم اجتماعی ارائه می‌دهد و بر فرآیند تغییر در طول زمان تمرکز دارد ... ما می‌توانیم دستاوردهای خود را از طریق مفاهیمی که ساختار این مطالعه را فراهم کرده‌اند، نشان دهیم: خشونت، نهادها، سازمان‌ها و باورها. این مفاهیم به‌عنوان ستون‌های اصلی تحلیل، ما را قادر می‌سازند تا تحول جوامع را با جزئیات بیشتری بررسی کنیم و به درک عمیق‌تری از نیروهایی که تغییرات اجتماعی را شکل می‌دهند، دست یابیم» (North, 2009: 257). نظریه‌های تحلیلی و صوری عموماً به‌دنبال ارائه روابط مشخص و سنجش‌پذیر میان متغیرها هستند و ساختاری خطی برای تحلیل ارائه می‌دهند، اما پیگیری تحلیل اجتماعی ذیل «چارچوب مفهومی»، به‌جای تکیه بر تحلیل‌های ایستا و روابط خطی میان رویدادها، به تحلیل رویدادها بر اساس مفاهیمی کلیدی همچون خشونت، نهادها، سازمان‌ها و باورها می‌پردازد. نورث تصریح می‌کند که «ما تلاشی برای انجام‌دادن تحلیل‌های آماری انجام ندادیم، زیرا معیارهای سراسری از مفاهیم ما وجود ندارد. ما اعتقاد داریم که مفاهیم ما می‌توانند مورد بهره‌برداری عملی قرار گیرند» (نورث، ۱۴۰۱: ۴۶۸). این یعنی او تلاشی برای تبدیل مفاهیم کلیدی به شاخص‌های قابل اندازه‌گیری که به کار تحلیل‌های آماری می‌آید، نکرده است.

مفاهیم پایه‌ای، امکان تحلیل تاریخی و اجتماعی در بازه‌های زمانی طولانی‌مدت و پیچیده را فراهم می‌کنند. در حقیقت، اتکای به این نوع مفاهیم به‌عنوان راهنمای مواجهه و انتخاب داده‌های پراکنده و بی‌شمار تاریخی، ارائه نظریه علمی پویا از تاریخ را ممکن می‌کند. پس نکته مهم این است که این مفاهیم اگرچه مرتبط با واقعیت و «نظم‌دهنده» به آن هستند، اما به معنای کلاسیک آن منتزع از واقعیت نیستند. چه اینکه اگر این‌طور بود، منشأ اعتبار این مفاهیم ریشه در خود «واقعیت آن‌طور که هست» داشت، اما نورث تأکید می‌کند که «برای نشان‌دادن چارچوب مفهومی به‌جای آزمودن فرضیه‌های تفصیلی پیچیده، از مثال‌های تاریخی استفاده» کرده است (نورث، ۱۴۰۱: ۴۶۸). این یعنی، این چارچوب مفهومی نه محصول فرضیه‌ها و آزمون نظریه‌ها، بلکه ممکن‌کننده آن‌ها هستند. این همان وجه استعلایی روش‌شناسی نورث است که از وبر تأثیر پذیرفته و با نوع خاصی از تجربه‌گرایی (در مقام ارزیابی) نیز جمع شده است.

یافته‌های پژوهش

درک صورت‌بندی ایده توسعه نزد نورث، وابسته به درک نظریه مفهوم اوست. چه اینکه او توسعه را گذار از نظم دسترسی محدود به‌سوی نظم دسترسی باز می‌داند و درک مبانی تصویری او و چگونگی ساخت مفاهیم نظم دسترسی محدود و نظم دسترسی باز برای فهم صورت‌بندی او از توسعه ضروری است.

تبیین نظریه صورت‌بندی مفهوم بر اساس اصل بازسازی در رویکرد سوپژکتیو^۱، دو پیش‌فرض اساسی دارد: یک. واقعیتِ فی‌نفسه بی‌شکل و نامحدود است. دو. ذهن انسان توان درک واقعیت در تمامیت آن را ندارد، زیرا محدود است. در نتیجه، هر نوع مفهوم‌پردازی لزوماً با نوعی انتخاب همراه است. این انتخاب لزوماً انتخابی سوپژکتیو و البته غیردلبخواهانه است. برای ارائه نظریه صورت‌بندی مفهوم نورث، در ادامه دیدگاه نورث درباره واقعیت و ذهن و نسبت این دو را روشن خواهیم کرد.

۱. واقعیت

نورث واقعیت را در دو سطح و دو بعد مطرح و بررسی می‌کند: نخست، واقعیت پیش‌اندیشه، غیرعقلانی و پیش از تعلق التفات انسان به آن و دیگری واقعیت در چارچوب آگاهی انسان به مثابه مفهومی صورت‌بندی‌شده. در این معنا، «واقعیت مقوله‌ای نسبی است که از عقلانی‌ساختن جهان پیرامون به‌وسیله افراد و دیدگاه آن‌ها در قبال درستی یا نادرستی رسوم، قواعد و نهادهای موجود، حاصل می‌شود» (همان، ۲۴). از نظرگاه‌های مختلفی می‌توان به واقعیت پرداخت و بدان نظم بخشید. نظم‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، واقعیت‌هایی هم‌سطح‌اند ولی از زوایای مختلف پرداخته شده‌اند. نورث وقتی از واقعیت نظام سیاسی-اقتصادی سخن می‌گوید، به‌طور ضمنی این دو بُعد را از یکدیگر تفکیک می‌کند: «واقعیت» نظام سیاسی-اقتصادی برای کسی شناخته‌شده نیست، اما انسان‌ها عقاید پیچیده‌ای را درباره ماهیت این «واقعیت» می‌سازند - عقایدی که هم مدلی اثباتی از شیوه عملکرد نظام مذکور و هم مدلی هنجاری (دستوری) از نحوه عمل آن است» (نورث، ۱۳۹۸: ۴۴).

بنابراین، واقعیت فی‌نفسه نظام سیاسی-اقتصادی امری غیرعقلانی و ناشناختنی است و باید با فرآیند مفهوم‌پردازی، عقلانی و شناخت‌پذیر شود. ایده ناعقلانی بودن و بی‌نظم بودن و آنتروپیک بودن واقعیتِ فی‌نفسه و عقلانی‌سازی آن به‌واسطه صورت‌بندی

۱. در فصل چارچوب نظری بیان شد که اصل بازسازی در دو رویکرد سوپژکتیو و ابژکتیو به دو شکل مختلف تفسیر شده است.

مفهومی تداعی گر معضله کلاسیک شکاف غیرعقلانی میان واقعیت و مفهوم است که روش‌شناسی صورت‌بندی مفهوم نورث باید راه و طریق خاص خود را برای فائق آمدن به آن را توضیح دهد. با وجود این، نورث این معضله را فیصله‌ناپذیر ارزیابی می‌کرد، چرا که همیشه عواملی وجود دارد که امکان حل این مسئله و فائق آمدن بر این شکاف را یک‌بار و برای همیشه ناممکن می‌سازد: «در سراسر تاریخ بشری، همواره عوامل ناشناخته‌ای وجود داشته که نقض تبیین عقلانی را موجب شده است. عوامل ناشناخته‌ای که نه تنها باید تا حدودی از طریق تبیین‌های غیرعقلانی در قالب جادوگری، سحر، مذاهب؛ بلکه تا حدودی از طریق رفتار غیرعقلایی توضیح داده شود که با جزم‌اندیشی‌ها، پیش‌داوری‌ها و نظریه‌های ناپخته شناخته می‌شوند» (نورث، ۱۳۹۸: ۶۱-۶۲). به همین دلیل، او ماحصل تلاش تاریخی برای حل این مسئله را نافرجام ارزیابی می‌کرد و دل‌مشغولی خود را بیش از «ماهیت» واقعیت به سمت «تغییر» واقعیت متمرکز ساخت: «در سراسر تاریخ بشری، اغلب بسیار بیشتر از آنکه برداشت درستی از واقعیت داشته باشیم (فهم واقعیت)، فهم اشتباهی از آن داشتیم (بدفهمی واقعیت). مهم است که در خصوص ماهیت واقعیت، بسیار آگاه و هوشیار باشیم، اما آنچه اهمیت بیشتری دارد، آگاهی از نحوه تغییر واقعیت است» (نورث، ۱۳۹۸: ۴۸).

از نظر نورث، آنچه پیوسته در حال تغییر است و به واسطه همین تغییر دائمی عقلانی‌سازی واقعیت را دشوار می‌سازد، به جز جهان فیزیکی، محیط انسانی است. تا زمانی که این محیط قابل پیش‌بینی نباشد، مدیریت و کنترل آن ممکن نمی‌شود. با توجه به ضرورت و تغییر دائمی واقعیت و البته محیط که رکن جدایی‌ناپذیر واقعیت انضمامی است، هر نوع صورت‌بندی مفهومی از واقعیت انضمامی لاجرم محکوم به نادیده‌انگاری «تغییر» به‌عنوان مهم‌ترین واقعیت زندگی انسان خواهد بود. از نظر نورث، در دنیای غرب تمایلی طبیعی برای مسلم فرض کردن نظم وجود دارد. در حالی که «بی‌نظمی (انقلاب، عدم امنیت فردی، اغتشاشات) مشخصه بخش عظیمی از شرایط زندگی انسان است، همان‌طور که تاریخ پر آشوب آمریکای لاتین گواه آن است. نظم به‌طور ضمنی بیانگر کاهش عدم‌اطمینان‌هایی است که به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر، مشخصه شرایط زندگی انسان‌هاست. نظم پیامد ایجاد نهادهایی است که پیش‌بینی‌پذیری بیشتری را در تعاملات بشری فراهم می‌کنند. بی‌نظمی عدم اطمینان را افزایش می‌دهد» (نورث، ۱۳۹۸: ۵۰). بدین شیوه نورث فهم فرایند تغییر و تحول را به فهم شرایط بنیادین نظم و بی‌نظمی مشروط می‌کند.

می‌توان گفت نورث دل‌مشغولی خود را از عقلانی‌کردن واقعیت غیرعقلانی دائماً آغشته به تغییر و مشحون از عدم اطمینان، به محاسبه‌پذیرکردن تغییر و عدم اطمینان‌های ذاتی شرایط زندگی انسان معطوف ساخت. پیش از تفصیل بیشتر در این زمینه و پرداختن به این امر که نورث چگونه این دل‌مشغولی را پاسخ می‌گوید لازم است، دو مفهوم مهم ریسک و عدم اطمینان را از دیدگاه نورث با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

عدم قطعیت و ریسک در جهان در حال تغییر

ریسک شرایطی است که در آن، امکان ترسیم و صورت‌بندی توزیع احتمالی حوادث وجود داشته باشد، به نحوی که فرد بتواند در برابر چنین شرایطی ایمن باشد. عدم اطمینان شرایطی است که در آن، ترسیم چنین توزیع احتمالی وجود ندارد (نک نورث، ۱۳۹۸: ۵۹). «با ساختاری که بر خود تحمیل می‌کنیم، می‌توانیم عدم اطمینان شایع و معمول در زندگی را کاهش دهیم، اما حذف آن از زندگی میسر نیست. محدودیت‌هایی که بر خود تحمیل می‌کنیم، پیامدهای نامطمئنی دارند که بیانگر درک ناقص ما از محیط پیرامون و ماهیت ناکامل قواعد رسمی و سازوکارهای غیررسمی است که برای اجرای محدودیت‌های یادشده مورد استفاده قرار می‌دهیم» (نورث، ۱۳۹۸: ۴۳).

«اقتصاددانان خودشان ابهام‌های بسیاری را درباره این موضوع روشن ساخته‌اند، این ابهام‌ها عمدتاً ناشی از این نگرش است که گویی وضعیت عدم اطمینان، غیرمعمول است و بنابراین در شرایط معمول، یعنی در شرایط وجود اطمینان، می‌توان به طراحی مدل ریاضیاتی دقیقی پرداخت که مشخصه علم اقتصاد مرسوم است» (نورث، ۱۳۹۸: ۵۹)، اما همان‌طور که اشاره شد از نظر نورث این فرض نادرست است. عدم اطمینان نه یک موقعیت غیرمعمول، بلکه شرط بنیادین تکامل ساختار سازمان‌دهی بشری در طول تاریخ است. آنچه در تاریخ اقتصادی می‌تواند به چنگ بیاید، مجموعه‌ای از قوانین و نظام مشوق‌ها و بازدارنده‌هایی است که درون نهادهای جامعه مستتر هستند. «ویژگی کلی تاریخ بشری، کاهش نظام‌مند در عدم اطمینان ادراک‌شده مرتبط با محیط فیزیکی و در نتیجه، کاهش منابع عدم اطمینانی بوده است که باید از طریق باورهای متضمن جادوگری، سحر و مذاهب تبیین می‌شد؛ اما اگر عدم اطمینان مرتبط با محیط فیزیکی کاهش یافته باشد، پیامد آن وجود محیط انسانی بسیار پیچیده‌تر بوده است. مادامی که پیشرفتی در فهم این محیط بشری نداشته باشیم، فهم ما بسیار محدود و مشخصه‌اش، مقدار زیادی تبیین غیرعقلانی است» (نورث، ۱۳۹۸: ۶۲). دلیل اصلی

این عدم پیشرفت این است که جهانی که علوم اجتماعی باید آن را تبیین کند دائماً در حال تغییر و تکامل است. این همان عنصر زمان‌مندی است که از نظر نورث، باید به تحلیل قواعد اضافه شود. تا جایی که قوانین فیزیکی کار می‌کند، عدم اطمینان از محیط کاهش می‌یابد اما فهم درست و ارائه تبیین عقلانی پایه‌ی این تغییرات حرکت نمی‌کنند.

ظهور مفهوم «عدم قطعیت» در اقتصاد یعنی پذیرش پیش‌بینی ناپذیری اولیه و واقعیت که حاصل پیچیدگی جهان است، با به رسمیت شناختن محدودیت‌های شناختی ذهن انسان پیوند خورده است. این یک تغییر قابل توجه است، چه اینکه تا پیش از این به رسمیت شناسی، در رویکردهای مارجینالیستی^۱ و اقتصاد نئوکلاسیک، هدف اصلی توسعه مدل‌هایی بود که «تعادل» را فرض می‌گرفتند. فرض «تعادل» به‌ویژه زمانی که دلالت هستی‌شناختی پیدا می‌کند، نقطه مقابل «عدم قطعیت» است و جهان را پیشاپیش، پیش‌بینی‌پذیر فرض می‌کند و مدل‌های تحلیلی و مفاهیم را بر این اساس می‌سازد و به همین دلیل است که ظرفیت تبیین «تغییر» در آن محدود است. از نظر نورث، آنچه مهم‌تر از درک ماهیت واقعیت است، آگاهی از نحوه تغییر آن است. برای آگاهی از نحوه تغییر نیز باید به نقش سوژه توجه کرد؛ نقشی که او با میانجی‌گری نهادها، ذیل فرایندهای تصمیم‌گیری در چگونگی مواجهه با واقعیت آن را ایفا می‌کند. در حقیقت، روند استدلال را این‌گونه می‌توان بازسازی کرد: اولاً، واقعیت پیچیده است و ادراک آن در تمامیتش دور از دسترس ذهن است. ثانیاً، شناخت نحوه تغییر واقعیت و پویایی‌هایی آن از شناخت ماهیت واقعیت مهم‌تر است (نک نورث، ۱۳۹۸: ۴۸)، چه اینکه امکان محاسبه‌پذیری را افزایش می‌دهد و محاسبه‌پذیری شرط علم است. ثالثاً، نیروی محرکه این تغییر، در نهایت سوژه و انتخاب‌های اوست. چنین انتخاب‌هایی کاملاً آزادانه و تصادفی از میان بی‌نهایت گزینه موجود نیست، بلکه توسط شرایط زمینه‌ای مقید و محدود می‌شود. در غیر این صورت، امکانی برای شناخت علمی آن تغییرات فراهم نخواهد بود. رابعاً، نورث معتقد است نهایتاً صرفاً با اتکا به نوعی چارچوب مفهومی است که می‌توان فرایند تغییر واقعیت را مورد مطالعه علمی قرار داد. دانشمند علوم اجتماعی در پی توضیح این تغییرات ناگزیر باید به

۱. رویکردهای مارجینالیستی بر این ایده استوارند که ارزش کالاها یا خدمات نه بر اساس ویژگی‌های ذاتی آن، بلکه بر اساس درک ذهنی افراد از مفیدبودن آن تعیین می‌شود. مطابق این رویکرد، مطلوبیت نهایی، یعنی میزان رضایتی که فرد از مصرف یک واحد اضافی از کالا به دست می‌آورد، تعیین‌کننده ارزش آن است. رویکردهای مارجینالیستی تعادل را وضعیتی می‌دانند که در آن مطلوبیت نهایی مصرف‌کننده با هزینه نهایی تولیدکننده برابر است و این توازن باعث تثبیت قیمت و مقدار در بازار می‌شود.

ساختن مفاهیمی (چارچوب مفهومی) مبادرت ورزد تا این تغییرات را شناخت‌پذیر سازد. نورث در کتاب *خشونت و نظم‌های اجتماعی* که در دوره آخر زندگی خود، آن را به نگارش درآورده، به‌طور مشخص از لزوم اتکا به چارچوب مفهومی برای تبیین نظم اجتماعی و گذار به نظم توسعه‌یافته سخن گفته است. در این بخش نشان داده خواهد شد که او به‌واسطهٔ به رسمیت شناختن محدودیت‌های ذهن، در کنار اعتقاد به پیچیدگی واقعیت و شناخت‌ناپذیری تمامیت آن، شناخت واقعیت تاریخی-اجتماعی را فقط از مجرای نوع خاصی از صورت‌بندی مفهوم ممکن می‌دانست. درک چگونگی این صورت‌بندی نیز همان‌طور که گفته شد، وابسته به (۱) درک هر متفکر از واقعیت (هستی‌شناسی او)، (۲) درک او از محدودیت‌ها و ظرفیت‌های ذهن و درنهایت (۳) رابطهٔ میان این دو است.

۲. ذهن

شیوهٔ انتزاع یا نحوهٔ صورت‌بندی مفهوم، طریقهٔ درک ما از جهان را روشن می‌کند. «شیوه‌ای که ما جهان را درک می‌کنیم و توضیحات خود را دربارهٔ آن می‌سازیم، نیازمند بررسی نحوهٔ عملکرد ذهن و مغز است» (North, 2005: 5). نورث علوم شناختی را مسئول بررسی نحوهٔ عملکرد ذهن می‌داند و درنهایت در دوران پختگی خود، پیش‌فرض‌های ذهن‌شناختی‌اش را متأثر از رویکرد خاصی که در علوم شناختی از آن پیروی می‌کند، سامان‌دهی می‌کند. او تصریح می‌کند بحث نحوهٔ عملکرد ذهن که ذیل این علم شناختی بررسی می‌شود، دلالت‌های مهمی برای بررسی پدیده‌های اجتماعی دارد (North, 2005: 5).

نقش کلیدی ذهن در مفهوم‌سازی واقعیت و تأثیر آن در ایجاد فرایندهای تحول و فهم آن، یکی از نقاط کانونی تحلیل نورث است. از آنجاکه واقعیت به‌طور ذاتی پیچیده و پیش‌بینی‌ناپذیر است، نورث معتقد است که ذهن انسان صرفاً از طریق «مدل‌های ذهنی» و «چارچوب‌های شناختی» قادر است این پیچیدگی را تا حدی قابل مدیریت سازد (North, 1990; Greif and Mokyr, 2016). این روش حتی در شرایط عدم قطعیت نیز توسط انسان‌ها به کار گرفته می‌شود. این مدل‌های ذهنی نقش تعیین‌کننده‌ای در نحوهٔ شکل‌گیری باورها و تصمیم‌گیری‌ها دارند. اگر بخواهیم فرآیند تغییر را درک کنیم، باید ساختارهای ذهن انسان را بشناسیم. «ما باید بفهمیم نیروی زیربنایی‌ای که ساختارهای ذهن را هدایت می‌کند، چیست. چرا قوانین، هنجارها، قراردادهای و روش‌های انجام کارها وجود دارند؟» (North, 2005: 11). خود مدل‌هایی که ذهن

می‌سازد نیز به دلیل محدودیت‌های ذهن، ثابت نیستند؛ آن‌ها با انباشت دانش و مواجهه با چالش‌های جدید دائماً تکامل می‌یابند.

محدودیت ذهن و نقص دائمی دانش بشری

از نظر نورث «جهانی که ما ساخته‌ایم و تلاش می‌کنیم آن را درک کنیم، ساخته ذهن انسان است. این جهان هیچ وجود مستقلی خارج از ذهن انسان ندارد؛ بنابراین، درک ما از این جهان با درک ما از علوم فیزیکی متفاوت است، جایی که می‌توان از تقلیل‌گرایی برای فهم و گسترش شناخت از جهان فیزیکی استفاده کرد. دانشمندان فیزیکی، زمانی که به دنبال درک بیشتر از یک مسئله در جهان فیزیکی هستند، می‌توانند از [مفاهیم یا] واحدهای بنیادی علم خود (مانند ژن‌ها، پروتون‌ها، نوترون‌ها و عناصر) برای بررسی ابعاد مسئله‌ای که می‌خواهند بفهمند، استفاده کنند» (North, 2005: 83). نورث معتقد است که این نوع از مفاهیم فیزیکی، معادل مستقیمی در علوم اجتماعی ندارند. چه اینکه ماهیت ابژه مطالعه فیزیک و علوم اجتماعی متفاوت است.

علوم اجتماعی با ساختارهایی سروکار دارند که توسط انسان‌ها خلق می‌شوند و «کارکرد سوپراکتیو ذهن انسان هستند. انسان‌ها به‌طور مداوم این ساختارها (بخوانید نظریه‌ها) را در برابر شواهد آزمایش می‌کنند تا ببینند آیا ارزش توضیحی دارند یا خیر». وظیفه علوم اجتماعی این است که نحوه تکامل نظام‌های باور و ساختارهای اجتماعی پیچیده‌ای را که به‌عنوان نتیجه آن تکامل یافته‌اند درک کند؛ و فراتر از آن، تلاش کند تا بفهمد که این ساختار چگونه در طول زمان در حال تکامل است (North, 2005). فهم فرایند تکامل و تحول بشری وابسته به درک این نکته است که «فهم ما از «واقعیت» همواره ناکامل است» (نورث، ۱۳۹۸: ۷۲). چه اینکه واقعیت ماهیتی ناپایدار و غیرارگودیک^۱ دارد؛ به این معنا که روابط نظام‌مند و شرایط محیطی به‌طور مداوم و غیرقابل پیش‌بینی تغییر می‌کنند، به‌طوری که گذشته نمی‌تواند به‌طور دقیق راهنمای آینده باشد. «ماهیت غیرارگودیک دنیای ما مشکلاتی را برای مواجهه موفقیت‌آمیز با نوآوری‌های بی‌پایانی که انسان‌ها در هنگام تکامل محیط‌های انسانی پیچیده‌تر و وابسته‌تر با آن روبه‌رو می‌شوند، ایجاد می‌کند» (North, 2005: 167). این ویژگی باعث می‌شود که انسان‌ها دائماً با مسائل جدید و غیرمنتظره‌ای روبه‌رو شوند که حل آن‌ها مستلزم یادگیری مداوم و بازسازی مدل‌های ذهنی است.

۱. نورث عبارت «نظریه‌ها» را در معنای عام آن به کار می‌برد اما منظور او منحصرآ مدل‌ها و نظریه‌های علمی نیستند.

بر اساس دیدگاه نورث، محدودیت‌های ذهن و شناخت ناقص انسان نقش کلیدی در شکل‌دهی به باورها، نهادها و عملکردهای اجتماعی و اقتصادی دارند. او تأکید می‌کند که انسان‌ها تنها قادر به تفسیر واقعیت از طریق مدل‌های ذهنی خود هستند و این مدل‌ها نیز تحت تأثیر تجربیات فردی، فرهنگی و تاریخی شکل می‌گیرند و تغییر می‌کنند. از نظر نورث، تلاش برای تفسیر و فهم‌پذیرکردن واقعیت و محیط در حقیقت همان تلاش برای مدیریت و کنترل امور پیش‌بینی‌ناپذیر در جهان در حال تغییر است؛ اما در جهانی ناپایدار که ویژگی اصلی آن تغییرات غیرقابل‌پیش‌بینی است، کسب موفقیت در انطباق با این تغییرات بستگی به توانایی ما در توسعه نهادهایی دارد که بتوانند با نوآوری‌های بی‌پایان و پیچیدگی‌های فزاینده محیط انسانی سازگار شوند؛ هرچند در عمل، این مدل‌های ذهنی اغلب نادرست یا ناکامل بوده و به تصمیم‌گیری‌های غلط منجر می‌شوند. «تاریخ اقتصادی، حکایتی نامیدکننده از محاسبات اشتباه در این زمینه است که به قحطی، گرسنگی، شکست در جنگ، مرگ و میر، رکود و افول اقتصادی و در واقع نابودی همه تمدن‌ها منجر شده است. حتی مرور سطحی اخبار روز نشان می‌دهد که این حکایت، صرفاً پدیده‌ای تاریخی نیست؛ اما گاهی اوقات به نحوی صحیح (با کمک نهادها) کنش‌ها، حوادث و پیامدها را در کنترل می‌گیریم، به طوری که رشد اقتصادی چشمگیر چند قرن گذشته، گواهی بر این موضوع است» (نورث، ۱۳۹۸: ۵۱).

نهاده‌ها

تحلیل نورث نشان می‌دهد که نهادها به عنوان پاسخی به محدودیت‌های شناختی ذهن ظهور می‌کنند. البته از نظر نورث، «نهاده‌ها نه تنها محدودیت‌های شناختی را منعکس می‌کنند بلکه به طور فعال آن‌ها را شکل می‌دهند» (North, 1990: 6). آن‌ها به عنوان سازوکارهایی عمل می‌کنند که تعاملات را ساختار بندی کرده و عدم قطعیت ناشی از عقلانیت محدود را کاهش می‌دهند. نهادها قواعدی هستند که انسان‌ها بنا می‌کنند تا به واسطه آن‌ها انتخاب‌ها را محدود و هدایت و پیش‌بینی کنند؛ یعنی نهادها محدودیت‌های انسانی طراحی شده‌ای هستند که تعاملات انسانی را ساختار می‌دهند. در جهانی که نورث ترسیم می‌کند، وجود نهادها کارکرد و ضرورت معرفت‌شناختی

۱. عقلانیت محدود مفهومی است که توسط هربرت سایمون معرفی شده است. طبق این ایده، تصمیم‌گیری انسان‌ها به دلیل محدودیت‌های شناختی، زمانی و اطلاعاتی، نمی‌تواند کاملاً بهینه یا منطقی باشد. برخلاف مدل‌های عقلانیت کامل که فرض می‌کنند افراد به تمام اطلاعات دسترسی دارند و می‌توانند بهترین گزینه ممکن را انتخاب کنند، عقلانیت محدود تأکید می‌کند که افراد معمولاً تصمیماتی رضایت‌بخش (نه لزوماً بهینه) اتخاذ می‌کنند. این تصمیم‌ها اغلب تحت تأثیر محدودیت‌هایی مانند پیچیدگی مسئله، زمان محدود برای انتخاب، ظرفیت پردازش ذهنی و غیره قرار می‌گیرند.

دارد. این در حالی است که در جهان نئوکلاسیک، وجود نهادها اصولاً ضروری نیست؛ زیرا اقتصاد نئوکلاسیک بر عقلانیت ابزاری تکیه دارد و در دنیایی که بر عقلانیت ابزاری تکیه می‌کند، نیازی به نهادها نیست، زیرا فرض بر این است که بازارها (اعم از اقتصادی و سیاسی) کارآمد هستند. بازار کارآمد بازاری است که در آن منابع به بهترین و بهینه‌ترین شکل ممکن تخصیص می‌یابند و همه رقبا، اطلاعات کامل و برابر و متقارنی دارند. «نظریه نئوکلاسیک فرض می‌کند که ترجیحات ثابت هستند و انتخاب‌ها در چارچوب محدودیت‌هایی انجام می‌شود؛ این محدودیت‌ها شامل محدودیت‌های درآمدی و فناوریانه هستند، اما محدودیت‌های تحمیل‌شده توسط نهادهای اجتماعی غایب هستند. دلیل غیبت آن‌ها این است که انتخاب‌کننده به‌طور ضمنی از اطمینانی برخوردار است که ناشی از دسترسی به اطلاعات کامل درباره گزینه‌هایی است که باید میان آن‌ها دست به انتخاب بزند» (North, 2010: 2). این ایده‌ای است که نورث از آن عبور کرده است. از نظر او در جهان واقعی اطلاعات ناقص و نامتوازن است و افراد از ظرفیت ذهنی محدودی برای پردازش اطلاعات برخوردارند. به همین دلیل، نهادهایی برای ساختار بندی مبادلات انسانی ایجاد می‌شود.

نورث فرض اطلاعات کامل را ناکارآمد می‌داند. او معتقد است که درک همیشه ناقص ما از واقعیت، ایجاد نهادها را برای محدود کردن گزینه‌های انتخاب و پیش‌بینی پذیر کردن واقعیت و در نتیجه ممکن شدن مطالعه واقعیت در عین پذیرش سیالیت آن را ضروری می‌کند؛ اما این کارکرد شناختی نهادها، سویه تاریک دیگری نیز می‌تواند داشته باشد و آن چیزی جز انطباق‌ناپذیری احتمالی آن‌ها در برابر شرایط نیست. این همان مسئله چرایی بقای واحدهای ناکارآمد است که همان‌طور که در ابتدای فصل اشاره شد، نقطه جدایی نورث از نظریه نئوکلاسیک بود. مسئله این است که نهادها با ارائه نوعی ساختار پایدار یا به قول نورث «داربست نهادی»، عدم قطعیت را کاهش می‌دهند اما ممکن است همین ساختار در برابر تغییرات مقاومت کند. سکون شناختی که در آن نهادها و ساختارهای قدیمی علی‌رغم شواهد متناقض باقی می‌مانند، می‌تواند سازگاری نهادی را کند کند. نورث هشدار می‌دهد که اگر این داربست‌های نهادی که پشتوانه مدل‌های ذهنی هستند، خود را با شرایط متغیر تطبیق ندهند، ممکن است به موانعی برای پیشرفت تبدیل شوند.

از نگاه نورث، باورها و نهادهای برگرفته از آن‌ها در دنیای غرب، «آمیزه‌ای

از تشخیص و داوری‌های هوشمندانه و خوش‌شانسی‌هایی است که انسان غربی (کمابیش) درک صحیحی از آن‌ها داشته است» (نورث، ۱۳۹۸: ۵۱). این تأثیر اساسی باورها و نهادها البته نباید با تلاش برای ساخت عامدانه و با برنامه‌جامعه، آن‌طور که در ایده‌های سوسیالیستی وجود داشت، یکی گرفته شود. اعتقاد به دانش ناقص کنشگران مانع از این می‌شود که نورث به این سمت گرایش پیدا کند. با این حال، نورث در اینجا با رویکرد ضدسوسیالیستی هایدک نیز اختلاف نظر دارد. این اختلاف نظر ریشه در اهمیتی دارد که نورث به قصدمندی می‌دهد. نورث ذیل مفهوم «قصدمندی» به تلاش‌های عامدانه انسان برای کنترل و فهم واقعیت سیال و ناپایدار مشروعیت (و اهمیت بیشتری در مقایسه با هایدک) می‌بخشد. او این نظر هایدک را می‌پذیرد که دانش ما در بهترین حالت همیشه پراکنده است و مطالعه پیشگامانه هایدک در علوم شناختی پایه‌ای برای توضیح این درک ناقص فراهم کرده است؛ اما او معتقد است که «هایدک متوجه نشد که ما چاره‌ای نداریم جز اینکه مهندسی اجتماعی انجام دهیم، حتی اگر با استدلال برنده او در برابر برنامه‌ریزان سوسیالیست درباره کارایی سیستم قیمت نسبت به گزینه‌های دیگر موافق باشیم. ما باید به ماهیت آگاهی بازگردیم تا بتوانیم بحث کلی را در چشم‌انداز مناسبی قرار دهیم» (North, 2005:162).

آگاهی و قصدمندی

علی‌رغم اینکه راه‌حل نورث برای ممکن کردن مطالعه علمی تغییر، توسل به نهادها و ایده‌اطلاعات ناقص و نامتقارن از واقعیت، به‌جای انسان اقتصادی و عقلانیت کامل او در تصمیم‌گیری ذیل شرایط تعادل است، اما او قصدمندی را به‌عنوان یک عامل مهم به رسمیت می‌شناسد. از نظر نورث، مطالعه تغییر باید با بررسی تلاش‌های انسان‌ها برای مدیریت عدم قطعیت در جهان در حال تغییر آغاز شود. کنترل عدم قطعیت، از طریق شناخت پذیرکردن جهان صورت می‌گیرد. «تلاش‌های عظیم بشر برای قابل فهم کردن محیط، منجر به بروز تغییرات مستمر در محیط و در نتیجه، ظهور چالش‌های جدید برای فهم آن می‌شود؛ بنابراین مطالعه فرایند تحول باید با بررسی تلاش‌های فراگیر انسان‌ها برای مدیریت و کنترل عدم اطمینان در جهان در حال تغییر آغاز گردد» (نورث، ۱۳۹۸: ۴۷).

نورث قصدمندی را به‌عنوان ظرفیت عاملان انسانی برای هدایت اقدامات و تصمیمات خود به‌سوی دستیابی به اهداف خاص، حتی در شرایط عدم قطعیت و اطلاعات ناقص، تعریف می‌کند. این مفهوم بازتاب‌دهنده ماهیت هدفمند و جهت‌دار

رفتار انسانی است که محرک ایجاد و اصلاح نهادها محسوب می‌شود. از نظر نورث، نهادها محدودیت‌های ساخته دست انسان هستند که به منظور ساختار بندی تعاملات، کاهش عدم قطعیت و تسهیل همکاری در جوامع ایجاد می‌شوند؛ بنابراین، قصدمندی زیربنای تلاش‌های آگاهانه و هدفمند افراد و گروه‌ها برای سازگاری با محیط‌های در حال تغییر، ایجاد چارچوب‌های نهادی و تأثیرگذاری بر نتایج اقتصادی است. این اقدامات توسط مدل‌های ذهنی که تحت تأثیر هنجارهای فرهنگی، تجربیات تاریخی و محدودیت‌های اعمال شده توسط چارچوب‌های نهادی موجود قرار دارند، اطلاع‌رسانی می‌شوند؛ بنابراین، قصدمندی برای نورث، فقط به انتخاب‌های آگاهانه محدود نمی‌شود، بلکه شامل نحوه‌ای است که این انتخاب‌ها تحت تأثیر زمینه نهادی و شناختی گسترده‌تر قرار می‌گیرند. این درک برای توضیح ایجاد و پایداری نهادها و نقش آن‌ها در کاهش عدم قطعیت در تعاملات انسانی مرکزی است.

قصدمندی انسان، ریشه تغییر نهادی (نک نورث، ۱۳۹۸: ۴۹) و پاسخ تطبیقی به چالش‌ها و فرصت‌های جدید است. درحالی‌که افراد و سازمان‌ها با اهداف خاصی عمل می‌کنند، نتایج اقدامات آن‌ها اغلب شامل پیامدهای ناخواسته می‌شود که منجر به تکامل تدریجی یا مسیرمحور نهادها می‌شود. قصدمندی به عنوان نیروی محرکه‌ای برای تغییر تدریجی عمل می‌کند، زیرا بازیگران بازخوردهای محیطی خود را درک کرده و به آن‌ها پاسخ می‌دهند، استراتژی‌های خود را تغییر می‌دهند و در نتیجه چارچوب نهادی را نیز اصلاح می‌کنند. از نظر نورث، «جوهره درک نقش نهادها در یک جامعه این است که بپذیریم آن‌ها تجسم نیت آگاهانه ذهن ما هستند. ساختار، چه مربوط به بازارهای فردی باشد و چه یک نظام سیاسی-اقتصادی کامل، یک آفرینش انسانی است که عملکرد آن نه خودکار است و نه «طبیعی». افزون بر این، این ساختار باید به‌طور مداوم با تغییر در پارامترهای اساسی فناوری، اطلاعات و سرمایه انسانی تغییر کند تا به‌خوبی عمل کند» (North, 2005: 162).

از نظر نورث، «کلید تحول تکاملی انسان [در راستای انطباق با محیط و کنترل عدم اطمینان در جهان در حال تغییر]، قصدمندی بازیگران است» (نورث، ۱۳۹۸: ۳۵). اگر تحولات کاملاً فارغ از قصدمندی انسان باشد، نمی‌توان آن‌ها را به‌مثابه تغییرات تکاملی بازسازی کرد. آزمون و خطا و بالا و پایین و پیامدهای ناخواسته وجود دارد، اما در نهایت به‌واسطه نقش قصدمندی و تلاش برای انطباق کاربردی با محیط، تغییرات ذیل نوعی سیر تکاملی بازسازی می‌شوند. در غیراین‌صورت، امکان مطالعه علمی فراهم نخواهد

بود. با این حال، نباید فراموش کنیم که نورث قصد مندی را با ایده دانش پراکنده و نقد فرض عقلانیت کامل جمع کرده است. اکنون باید مشخص شود که او چطور این کار را انجام داده و این کار چه تأثیری بر نظریه صورت‌بندی مفهوم او گذاشته است.

محدودیت‌های فرض عقلانیت

فرض عقلانیت کامل که ذیل نظریه انتخاب عقلانی شکل گرفته و گسترش یافته است، به نوع خاصی از مدل‌سازی بازمی‌گردد که طبق آن، فرض می‌شود که «انسان اقتصادی» در هنگام تصمیم‌گیری دارای اطلاعات کامل است، بدین معنا که وی دارای تمام اطلاعات مربوط به اعمال جایگزین و پیامدهای آن‌ها است» (تیموری، ۱۴۰۱: ۴۰). فرض اطلاعات کامل که در اقتصاد نئوکلاسیک نقشی محوری دارد، در طول زمان با نقدهای متعددی از سوی اقتصاددانان و مکاتب مختلف مواجه شده است. این فرض بر این مبنا استوار است که تمامی عوامل اقتصادی به اطلاعات دقیق، کامل و هم‌زمان دسترسی دارند و بر اساس آن تصمیم‌گیری می‌کنند. مسئله این نیست که این مکاتب نمی‌دانند که در واقعیت چنین نیست، بلکه مسئله این است که این فرض، «راه‌حلی» برای ممکن کردن شناخت واقعیتی است که فی‌نفسه نمی‌تواند به چنگ ذهن بیاید. با این حال، نقدهای متعددی از سوی مکاتب فکری مختلف، این دیدگاه را به چالش کشیده‌اند و تأکید کرده‌اند که اطلاعات در دنیای واقعی همواره ناقص و نامتقارن است؛ به همین دلیل باید راه‌حل دیگری برای شناخت پذیرکردن واقعیت‌های جزئی پراکنده و بی‌انتهای ذیل علم پیدا کرد. اقتصاددانان اولیه مکتب نهادگرایی مانند تورستن ویبلن و جان کومونز با تأکید بر نقش نهادها و ساختارهای اجتماعی در اقتصاد، به این نتیجه رسیدند که تصمیمات اقتصادی همواره در بستری از محدودیت‌های اطلاعاتی، عادات و نهادهای حاکم گرفته می‌شوند (نک: Veblen, & Commons, 1931: 650). این دیدگاه زمینه‌ای را فراهم کرد که بعدها اقتصاددانانی مانند هربرت سایمون، با معرفی مفهوم عقلانیت محدود، فرض اطلاعات کامل را بیش از پیش به چالش کشیدند. سایمون استدلال کرد که انسان‌ها به دلیل محدودیت‌های شناختی نمی‌توانند تمامی اطلاعات موجود را پردازش کنند و در نتیجه به تصمیم‌گیری‌هایی روی می‌آورند که صرفاً رضایت‌بخش هستند، نه لزوماً بهینه.

در این بستر انتقادی، نورث نقدهایی ساختاری بر فرض اطلاعات کامل وارد کرد. نورث بر این باور بود که نهادها، محدودیت‌های ذهنی و ابزارهای شناختی انسان‌ها درک و پردازش اطلاعات را محدود می‌کنند و همین امر باعث می‌شود که اطلاعات ناقص و

نامتقارن باشد. نکته مهم‌تر اینکه مسئله نورث نقد فرض عقلانیت و اطلاعات کامل از موضع ارائه شواهد تجربی نیست (روشی که رفتارگرایان پیش گرفتند)، چه اینکه نورث می‌داند این «فرض»ها برای ممکن شدن مدل‌سازی و پیش‌بینی‌پذیری که غایت «علم» اقتصاد بود، ساخته شده بودند؛ اما به نظر نورث، آن‌ها روش مناسبی برای شناخت واقعیت نبودند. او تأکید می‌کند که «مسئله این نیست که فرضیه عقلانیت «اشتباه» است؛ بلکه این است که این فرضیه به ما راهنمایی نمی‌کند که چگونه انتخاب‌هایی را که انسان‌ها در زمینه‌های مختلف و مهم انجام می‌دهند که برای فرآیند تغییر اساسی هستند، درک کنیم. اطلاعات و بازخورد ناقص، زیربنای ماهیت همیشگی عدم قطعیت است. علاوه بر این، فرضیه عقلانیت نمی‌تواند به‌طور کافی رابطه بین ذهن و محیط را توضیح دهد» (North, 2005: 24).

نورث معتقد است که «در اکثر موارد، اقتصاددانان - به‌جز چند استثنا مانند هایک - نقش ایده‌ها در شکل‌گیری انتخاب را نادیده گرفتند. فرض عقلانیت که در طیف محدودی از موضوعات نظریه خرد، به‌خوبی در خدمت اقتصاددانان (و سایر دانشمندان علوم اجتماعی) قرار داشته است، کاستی‌ها و ضعف‌هایی دارد. در واقع، پذیرش غیرانتقادی فرض عقلانیت در اکثر موضوعات اصلی پیش‌روی دانشمندان علوم اجتماعی، مخرب و مانعی عمده در مسیر پیشرفت‌های بعدی است. فرض عقلانیت اشتباه نیست، اما پذیرش آن موجب می‌شود که فهم عمیق‌تر فرآیند تصمیم‌گیری، حین مواجهه با عدم قطعیت‌های جهان پیچیده کنونی غیرممکن گردد» (نورث، ۱۳۹۸: ۴۸).

راه‌حل جایگزین: اتکا به علوم شناختی

از نظر نورث، برای درک بهتر واقعیت‌های اقتصادی - اجتماعی و منطق تغییرات، لازم است درباره عملکرد ذهن و مغز که موضوع اصلی علوم شناختی است، کندوکاو کنیم و در همین بررسی است که ناگزیر معلوم می‌شود که ذهن در بیشتر موقعیت‌ها بر اساس صورت‌بندی متعارف و انتزاعی از فرض عقلانیت عمل نمی‌کند. «موضوعات مورد توجه [در علوم شناختی] چگونگی واکنش انسان‌ها به عدم قطعیت و به‌ویژه عدم قطعیت ناشی از تغییر چشم‌انداز انسان، ماهیت یادگیری انسان، رابطه میان یادگیری انسان و نظام‌های باور و دلالت‌های آگاهی و قصدمندی انسان‌ها برای ساختاری را شامل می‌شود که بر محیط‌شان تحمیل می‌کنند» (نورث، ۱۳۹۸: ۴۸). در حقیقت، ورود به مباحث علوم شناختی، راه‌گیزی است که نورث آن را برگزیده تا از محدودیت‌های فرض عقلانیت فراروی کند. فرض عقلانیت در مدل‌های رقابتی ساده

پاسخگو است اما قادر به تبیین پیچیدگی‌های فزاینده فرایند انتخاب نیست. علوم شناختی^۱ شاخه‌ای میان‌رشته‌ای از دانش است که به مطالعه ذهن و فرآیندهای شناختی می‌پردازد. این رشته تلاش می‌کند به سؤالاتی درباره نحوه عملکرد مغز، ادراک، حافظه، یادگیری، تصمیم‌گیری و زبان پاسخ دهد. علوم شناختی از پیوند دانش در حوزه‌های مختلفی مانند روان‌شناسی، زبان‌شناسی، فلسفه، علوم کامپیوتر، عصب‌شناسی و انسان‌شناسی تشکیل شده است و هدف اصلی آن ارائه مدل‌هایی است که بتوانند فرآیندهای ذهنی انسان را توضیح دهند.

محاسبه‌گرایی^۲ و پیوندگرایی^۳ دو رویکرد اساسی در علوم شناختی برای مدل‌سازی فرآیندهای ذهنی هستند. محاسبه‌گرایی ذهن را به‌عنوان سیستمی نمادین^۴ در نظر می‌گیرد که اطلاعات را به شکل نمادها پردازش می‌کند و بر اساس قوانینی مشخص عمل می‌کند. این رویکرد که تحت تأثیر علوم کامپیوتر و منطق ریاضی شکل گرفته است، فرض می‌کند که تمامی پدیده‌های شناختی قابل توصیف توسط الگوریتم‌ها و فرآیندهای نمادین هستند. از سوی دیگر، پیوندگرایی بر شبکه‌های عصبی مصنوعی^۵ متمرکز است که یادگیری و پردازش اطلاعات را به صورت توزیع شده و غیرخطی مدل‌سازی می‌کنند. در این رویکرد، شناخت به‌عنوان محصول الگوهای مختلف و پراکنده فعالیت عصبی تلقی می‌شود. به‌جای پردازش نمادین و سلسله‌مراتبی، پیوندگرایی تلاش می‌کند پویایی و انعطاف‌پذیری سیستم‌های عصبی زیستی را تقلید کند (نک: کین، ۱۳۹۶: ۵۰-۸۶) و (Bickhard, 2019). مسئله اصلی هر دوی این رویکردهای محاسبه‌گرا و پیوندگرا ارائه تبیینی تجربی از نحوه پردازش داده‌ها توسط ذهن است.

اقتصاد علم انتخاب از میان منابع محدود است و این انتخاب مستلزم نوعی پردازش ذهنی است. در رهیافت نئوکلاسیک، هدف این پردازش ذهنی بیشینه‌کردن سود است که البته این محاسبه در زمینه‌ای بسیار انتزاعی و صوری و طبعاً با درجه آزادی بالا انجام می‌شود. شالوده اصلی این نوع پردازش ذهنی، محاسبه‌گرایانه است. فرایند یادگیری در ضمن انتخاب‌های محاسبه‌گرایانه، مانند ریاضیات بر اساس دستگاه‌ها و توابع قیاسی‌ای است که ورودی‌ها را دریافت می‌کنند و خروجی معینی عرضه می‌کنند.

1. Cognitive Sciences
2. Computationalism
3. Connectionism
4. Symbolic
5. Artificial Neural Networks

براساس دیدگاه محاسبه‌گرا، ذهن فرایندهای شناختی را از طریق پردازش نمادین^۱ انجام می‌دهد، به این معنا که ذهن مانند یک دستگاه محاسباتی، اطلاعات را به «نماد»های انتزاعی تبدیل می‌کند و سپس آن‌ها را طبق قوانین منطقی یا ریاضی پردازش می‌کند. محاسبه‌گرایی بر این فرض استوار است که فرایندهای شناختی به‌طور عمده شامل دستکاری نمادهای ذهنی مطابق با قواعد و الگوریتم‌هاست. بر این اساس، شناخت شبیه به نرم‌افزار است که روی سخت‌افزار مغز اجرا می‌شود. فرایندهای شناختی بر اساس قوانین مشخصی انجام می‌شوند که می‌توانند به الگوریتم‌ها یا دستورالعمل‌ها تقلیل یابند. به عبارت دیگر، ذهن با استفاده از نمادها، داده‌ها را مرتب و دسته‌بندی می‌کند و سپس آن‌ها را با استفاده از الگوریتم‌ها و دستورالعمل‌های خاص پردازش می‌کند.

در رویکرد محاسبه‌گرایانه نئوکلاسیک‌ها، انسان اقتصادی در مسیر یادگیری بر اساس الگوریتم یا دستورالعمل‌های مبتنی بر فرض عقلانیت که خود مبتنی بر مفروضات دیگری از قبیل بازار رقابتی کامل و اطلاعات کامل است، به‌صورت مداوم انتخاب‌های عقلانی را از انتخاب‌های غیرعقلانی تمییز می‌دهد و به سمت انتخاب‌های هرچه عقلانی‌تر حرکت می‌کند. هر چه انتخاب‌های انسان اقتصادی عقلانی‌تر و مهارت شناختی و پردازش ذهنی او برای دستیابی به چنین انتخاب‌هایی بیشتر باشد، یادگیری او نیز بیشتر تحقق یافته است و حرکت او در مسیر تکامل بیشتر محقق می‌شود.

بر اساس ایده تکاملی اقتصاددانان نئوکلاسیک، نهادهایی که ناکارآمد باشند، باید خودبه‌خود و برحسب پیشرفت تکاملی برآمده از انتخاب‌های عقلانی انسان‌های اقتصادی حذف شوند. نورث نشان داد که فرض عقلانیت به‌تنهایی از عهده توضیح تغییرات تکاملی بر نمی‌آید و برای نشان دادن تغییراتی از این دست نابسند است. مسئله در این امر ریشه داشت که نورث می‌بایست توضیحی برای این واقعیت ارائه می‌کرد که چه چیز به قواعد و نهادهای ناکارآمد، امکان بقا می‌دهد و چرا نهادهای ناکارآمد در مسیر تکاملی، قهراً و به‌طور طبیعی حذف نمی‌شوند. زمانی که نورث از ایده نهادهای کارآمد برای تبیین چرایی موفقیت و شکست اقتصادها دست کشید و پروژه فکری او به سمت ارائه الگویی برای تبیین چرایی بقای نهادهای ناکارا و منطق تغییرات نهادی متمایل شد، «به تدریج به علوم شناختی روی آورد و به جای تأکید بر وجه محاسباتی شناخت، بر وجه پیوندی و انباشتی آن تأکید کرد؛ زیرا معتقد بود که این باورها و ایدئولوژی‌های افراد است که به‌طور انباشتی انتخاب‌های افراد و مسیر تحول نظام‌های اقتصادی را در طول سالیان متمادی

تعیین می‌کند و بدون فهم نحوه کارکرد آن‌ها، نمی‌توان درک درستی از تغییرات اقتصادی به‌دست‌آورد» (مهدوی و نصیری‌اقدم، ۱۳۸۸: ۱۴۹).

برخلاف رویکرد نئوکلاسیک، در رهیافت نهادگرایی، پردازش ذهنی انتخاب‌های اقتصادی سوژه انضمامی مستقر در نظام‌های اقتصادی به‌طور عقلانی و صرفاً بر اساس بیشینه کردن سود صورت نمی‌گیرد. از منظر نهادگرایی مبنای فرایند پردازش ذهنی، فراتر از الگوریتم‌های صرفاً انتزاعی، ریشه در نهادها و میراث فرهنگی و تجربه بین‌نسلی و ... دارد. به تعبیری، زمینه فرهنگی و در واقع تجربه ضمنی در متن ساختارهای اجتماعی بستر اصلی یادگیری است. باوجوداین، به نظر نورث تا وقتی که ادغام و لحاظ نهادها در مبنای فرایند پردازش ذهنی انتخاب‌های افراد صرفاً متوقف به اضافه‌شدن عاملی جدید (نهادها، زمینه، فرهنگ و تاریخ) در همان الگوی قیاسی محاسبه‌گرایی کلاسیک باشد، در این معنا که در فرایند یادگیری علاوه‌بر الگوریتم‌ها و دستورالعمل‌های پیشینی قبلی (مثلاً رویکرد نئوکلاسیک)، مؤلفه‌ای جدید (زمینه نهادی) نیز باید لحاظ گردد، کماکان فهم درست فرایند شناخت ناممکن است. نورث این واقعیت را به نقل از ادوین هاجین این‌گونه توضیح می‌دهد که بدون توجه به اینکه «فرهنگ، زمینه و تاریخ ... جنبه‌های بنیادی شناخت انسان هستند و نمی‌توانند به‌راحتی در رویکردی گنجانده شوند که برای ویژگی‌های انتزاعی اذهان منفرد، اولویت و رجحان قائل است، نمی‌توانیم به‌طور مناسبی به فهم شناخت بپردازیم» (North, 2005)؛ بنابراین، مسئله از نگاه نورث صرفاً هم‌نشین کردن ایستای مؤلفه‌های نهادی شناخت (فرهنگ، زمینه و تاریخ) در دستگاهی قیاسی و بسط آن به‌منظور کاستن از درجه آزادی نیست. کار اصلی قرارداد و فهم فرایند پردازش ذهنی انتخاب‌های افراد یا همان فعالیت شناختی در زمینه و بافت است، اما زمینه، مجموعه‌ای از شرایط پیرامون نیست، بلکه فرایند پویای گسترده‌ای است که شناخت فرد، فقط بخشی از آن است» (North, 2005: 85).

نظریه تاریخ نورث؛ یادگیری-وابستگی به مسیر

باتوجه به دو پیش‌فرض پیش‌گفته درباره سیالیت واقعیت نامتناهی و محدودیت ذهن پردازش‌گر، هر نوع بازسازی فرایند کنش و تغییر و فهم‌پذیر کردن آن‌ها ذیل علم و تبیین علت موفقیت‌ها و شکست‌ها، مستلزم ارائه نوعی نظریه تاریخ است؛ چه اینکه بدون چنین نظریه‌ای هیچ امکانی برای وحدت‌بخشی به داده‌های پراکنده و بی‌شماری وجود ندارد که یک‌سره در حال تغییر نیز هستند. این داده‌های ناپایدار به‌خودی‌خود نمی‌توانند ابژه هیچ دانشی باشند. ابژه دانش باید ناگزیر برساخت انسان باشد و برای

نورث این واحد اصلی تحلیل که خصلت برساختی دارد، همان نهاد است. پس هدف نظریه تاریخ نورث، تبیین تغییرات نهادی است. او برای ارائه چنین تبیینی به تفسیری سوپروژکتیو از تاریخ روی می آورد که مبتنی بر ایده‌ای درباره یادگیری است. نظریه تاریخ نورث، نظریه‌ای هنجاری درباره فرایند یادگیری در طول زمان است و ذیل عنوان «وابستگی به مسیر» صورت‌بندی شده است.

از نظر نورث، «دانستن اینکه یادگیری در ذهن چگونه رخ می‌دهد، برای درک نحوه مواجهه انسان‌ها با عدم قطعیت ضروری است ... علیرغم ادعای نظریه‌پردازان برجسته مبنی بر اینکه نمی‌توان در مواجهه با عدم قطعیت نظریه‌پردازی کرد، اما انسان‌ها همواره این کار را انجام داده‌اند» (نورث، ۱۳۹۸: ۱۶). چگونگی این کار، معمایی بود که نورث در پی حل آن بود (نک: North, 2010: 7372). به نظر نورث سؤال اساسی فقط این نیست که انسان‌ها چگونه یاد می‌گیرند، بلکه این است که چطور می‌توانند در شرایط عدم قطعیت نظریه‌پردازی کنند؟ در واقع، یادگیری، فرایندی است که طی آن انسان‌ها باورها و مدل‌های ذهنی خود را بر اساس تجربه و تعامل با محیط توسعه می‌دهند. این باورها سپس به صورت نظریه‌ها شکل می‌گیرند و رفتارها و تصمیم‌گیری‌ها را هدایت می‌کنند. تأکید اصلی نظریه یادگیری نورث نه بر دانش نظری-قیاسی بلکه بر دانش انضمامی است که به واسطه تجربه و به صورت استقرایی تکامل می‌یابد. نورث از مدلی استفاده می‌کند که طبق آن، ذهن برای تبیین انتخاب‌ها در جهانی سرشار از عدم قطعیت، ضرورتاً از استدلال مبتنی بر قواعد استفاده می‌کند. «بازشناسی بر اساس قاعده به جای دلیل‌آوری منطقی انتزاعی، در اصل روشی است که ظاهراً شبکه‌های عصبی انسان بر اساس آن عمل می‌کنند» (نورث، ۱۳۹۸: ۷۶). توانایی انسان در تطابق با قواعد به او امکان ساختن مدل از واقعیت را می‌دهد. مدل‌سازی از واقعیت نیز همان‌طور که گفته شد، قابل تقسیم به دو نوع محاسبه‌گرا و پیوندگراست. نورث تأیید می‌کند که فرایندهای شناختی، فرایندهای محاسباتی هستند اما برعکس رویکردهایی که قائل به رابطه مستقیم میان محاسبه‌گرایی و بازنمایی‌گرایی هستند، از نظر او چارچوب موجه پیوندگرا با این منطق کار نمی‌کند. «در چارچوب پیوندگرا، شبکه‌ها از طریق فرایند استقرایی می‌توانند به ارزش وزن‌های تعیین شده پی ببرند. این فرایند با روش آزمون و خطا، به وزن‌هایی می‌رسد که نظریه‌پردازان رابطه‌گرا از طریق تعدادی از الگوریتم‌های یادگیری به شبیه‌سازی آن‌ها پرداخته‌اند» (نورث، ۱۳۹۸: ۸۲). از نظر

۱. منظور از قواعد در اینجا همان نظام هنجاری و طبقه‌بندی حکمفرما بر نهادهاست.

او اگرچه در این تفسیر واحدها فاقد شعور هستند اما شبکه کلی می تواند علی رغم این کاملاً هوشمند باشد. از نظر نورث «دلیل جذابیت مدل های پیوندگرا این است که آن ها تلاش می کنند مغز و ذهن را با استراتژی غیرنمادین (که گاهی غیربازنمایی کننده نامیده می شود) مدل سازی کنند. شبکه پیوندگرا همانند یک سیستم عصبی اولیه، نسخه ادراک شده اش از جهان را بدون اتکا بر نظم نمادین در نظر گرفته شده برای آن توسط اپراتوری انسانی، ایجاد می کند» (نورث، ۱۳۹۸: ۸۲). در رویکرد بازنمایی گرا (همان محاسبه گرایی در علوم شناختی) حرکت و تغییر قابل توضیح نیست؛ مدل های ایستا بر اساس نمادها طراحی می شود.

از نظر نورث، «فرایند یادگیری انسان را می توان به منزله فرایندی شناختی توصیف کرد» (نورث، ۱۳۹۸: ۷۴). توصیف او از این فرایند به طور کامل یادآور غلبه تحلیل های علمی مادی گرا در اوایل قرن بیستم است. توصیف او از فرایند یادگیری با ارجاع به یک توصیف زیستی آغاز می شود: «یادگیری مستلزم ایجاد ساختاری است که علائم گوناگون دریافت شده توسط حواس، به وسیله آن تفسیر شود. معمار اولیه این ساختار ژنتیک است، اما چارچوب بعدی، نتیجه تجربیات افراد - تجربیات برگرفته از محیط فیزیکی و محیط زبانی، اجتماعی - فرهنگی است» (نورث، ۱۳۹۸: ۷۵). نورث با این توضیح در صدد نشان دادن این واقعیت است که «شناخت انسان فقط تحت تاثیر فرهنگ و جامعه نیست، بلکه آن در معنایی بسیار بنیادین، فرایندی فرهنگی و اجتماعی است» (North, 2005: xiii).

نورث ابتدای شناخت بر سرشت فرایندی و انباشتی یادگیری را با مثال های ساده و البته تعیین کننده ای توضیح می دهد. از طریق اجتماعی شدن باورها، رسوم و ارزش ها، کودکان به نسخه های ناقصی از والدین و معلمان خود تبدیل می شوند؛ اما گاهی این فرایند در برخی جهات مهم شکست می خورد: «همه پروتستان ها پیش از سال ۱۵۳۵، به عنوان کاتولیک متولد شده بودند و اولین اعضای احزاب کمونیست به عنوان کمونیست بزرگ نشده بودند. آیتم های جدیدی به منوی انتخاب های فرهنگی اضافه می شود. این تغییرات از جهات مهمی با «جهش ها» در زیست شناسی متفاوت هستند اما تأثیرات مشابهی دارند. انتخاب در نوآوری های فکری از طریق بازار ایده ها انجام می شود. آنچه در دینامیک ها [یعنی در روابط پیچیده و هم زمان میان باورها، نهادها

۱. مفهوم «بازار ایده ها» به تعاملات و فرآیندهایی اشاره دارد که در آن ایده ها، باورها و قواعد شناختی در یک فضای اجتماعی به رقابت پرداخته و بر اساس پذیرش عمومی یا کاربردپذیری آن ها انتخاب یا رد می شوند.

و دانش‌ها؛ و تأثیرات متقابل بین قواعد شناختی^۱ و نحوه تحول نهادهای اجتماعی و اقتصادی] اهمیت دارد، مفهوم هم‌تکاملی^۲ است؛ دو موجودیت یا گونه می‌توانند به‌طور مثبت یا منفی بر یکدیگر تأثیر بگذارند. قواعد شناختی بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. در برخی موارد، آن‌ها به‌طور متقابل با یکدیگر در تضاد هستند، درحالی‌که در موارد دیگر یکدیگر را تقویت می‌کنند. در تاریخ بشر مواردی وجود داشته‌که فرایندی از بازخورد مثبت که در آن مجموعه‌های متعددی از باورها و دانش‌ها یکدیگر را تقویت کرده‌اند، توانسته تاریخ را تغییر دهد» (Greif & Mokyr, 2016: 8). به نظر نورث، هیچ‌کدام از این موارد، مهم‌تر از تکامل باورها و نهادها در غرب در قرن هجدهم نیست که منجر به انقلاب صنعتی شد و در آن پایه‌های دنیای امروز بنا شد.

نورث همدلی زیادی با نظریه تکاملی و مدل‌های مرتبط با نهادها و شناخت داشت. از نظر او «تاریخ مهم است. اهمیت تاریخ صرفاً به این دلیل نیست که می‌توانیم [به‌نحو قیاسی] از گذشته بیاموزیم. بلکه به دلیل آن است که حال و آینده به‌واسطه تداوم نهادهای یک جامعه با گذشته پیوند دارند. انتخاب‌های امروز و فردا تحت تأثیر گذشته قرار می‌گیرند و گذشته را فقط در قالب حکایت تکامل نهادی می‌توان فهمید. به تعبیری گذشته فقط زمانی فهم‌پذیر است که به‌عنوان داستانی از تکامل نهادی روایت شود. ادغام نهادها در نظریه اقتصادی و تاریخ اقتصادی، گامی اساسی در بهبود این نظریه و تاریخ است» (North, 1990: vii).

دریافت نورث این بود که تفکر تکاملی یک راه طبیعی برای پیوند دادن گذشته به حال است و کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه نهادها در طول زمان تغییر می‌کنند. با این حال، در نهایت او نتیجه گرفت که تفاوت‌های بین این دو (تغییر نهادی و تفکر تکاملی) آن‌قدر عمیق است که نمی‌توان تفکر تکاملی را به اقتصاد اعمال کرد (North: 66-65, 2005). پیشرفت بازگشت‌ناپذیر نه ویژگی تاریخ، بلکه مختص ذخیره دانش بشری است. از همین رو بود که او بعدها روایت پیشرفتی از رشد سرمایه دانش بشری به‌مثابه منبع بنیادی بهبودی خوشبختی مادی انسان (نورث، ۱۴۰۱: ۴۴۹) را به‌عنوان بنیاد توسعه یا عدم توسعه یافتگی جوامع مطرح کرد. در واقع برای نورث، «پویایی نظام

۱. قواعد شناختی (Cognitive rules) به مجموعه‌ای از قوانین و اصول اشاره دارند که به شکل اجتماعی ساخته و پذیرفته می‌شوند و رفتارها، تصمیم‌گیری‌ها و تعاملات افراد را در یک جامعه هدایت می‌کنند. این قواعد براساس تجربیات و باورهای مشترک جامعه شکل می‌گیرند و اطلاعاتی را فراهم می‌کنند که به افراد کمک می‌کند تا در موقعیت‌های مختلف، تصمیم بگیرند و رفتار کنند.

2. Coevolution

اجتماعی، پویایی تغییر است و نه پویایی پیشرفت» (نورث، ۱۴۰۱: ۳۸). او این مسئله را که مهم‌ترین محور نظریه تاریخ اوست، ذیل ایده وابستگی به مسیر توضیح می‌دهد.

وابستگی به مسیر

وابستگی به مسیر یکی از مفاهیم کلیدی در نظریات داگلاس نورث است که به این نکته اشاره دارد که تصمیمات و رویدادهای گذشته تأثیر زیادی بر انتخاب‌های کنونی و مسیرهای آینده دارند. به بیان دیگر، انتخاب‌ها و اتفاقاتی که در گذشته رخ داده‌اند، ممکن است گزینه‌ها و فرصت‌های بعدی را محدود یا هدایت کنند. وابستگی به مسیر بیان می‌کند که مسیر تاریخی که نهادها یا سیستم‌های اجتماعی طی کرده‌اند، بر آینده آن‌ها تأثیر می‌گذارد و ممکن است برخی از تغییرات را دشوار یا غیرممکن کند. این بدان معناست که تصمیمات اولیه می‌توانند به شکل‌گیری ساختارهای نهادی خاصی منجر شوند که برای مدت‌های طولانی باقی بمانند، حتی اگر شرایط تغییر کرده باشد. نهادهایی که در گذشته شکل گرفته‌اند، به دلیل اثرات شبکه‌ای و مکمل‌های نهادی، گرایش به ماندگاری دارند؛ اثر شبکه‌ای به وضعیتی اشاره دارد که در آن ارزش یک نهاد با افزایش تعداد کسانی که ذیل آن قرار می‌گیرند، بیشتر می‌شود. مکمل‌های نهادی نیز به تعاملات و هماهنگی‌های میان نهادها اشاره دارد. برای مثال، نظام حقوقی قوی (نهاد حقوقی) می‌تواند به ثبات اقتصادی (نهاد اقتصادی) کمک کند. اثرات شبکه‌ای و مکمل‌های نهادی به گونه‌ای عمل می‌کنند که نهادهای موجود به راحتی تغییر نکنند. تغییر نهادها نیاز به تغییرات اساسی در باورها و رفتارهای اجتماعی دارد که اغلب به دلیل وابستگی به مسیر، به سادگی رخ نمی‌دهد.

وابستگی به مسیر می‌تواند هم پیامدهای مثبت داشته باشد و هم منفی. در برخی موارد، نهادهایی که به خوبی شکل گرفته‌اند، می‌توانند به توسعه و رشد اقتصادی کمک کنند؛ اما در موارد دیگر، نهادهای ناکارآمد ممکن است به دلیل وابستگی به مسیر، مانعی برای پیشرفت ایجاد کنند. به عنوان مثال، یک سیستم حقوقی یا سیاسی خاص که در گذشته ایجاد شده است، ممکن است با گذشت زمان و تغییر شرایط دیگر کارآمد نباشد، اما به دلیل وابستگی به مسیر، همچنان پابرجا باشد و اصلاح آن دشوار باشد؛ بنابراین، مفهوم «وابستگی به مسیر» توضیح می‌دهد که چگونه نهادها در طول زمان تغییر می‌کنند یا پایدار می‌مانند و چرا برخی جوامع در مسیرهای خاصی از توسعه اقتصادی یا اجتماعی گرفتار می‌شوند. این مفهوم نشان می‌دهد که «هیچ تضمینی وجود ندارد که باورها و نهادهایی که در طول زمان تکامل می‌یابند، لزوماً به رشد اقتصادی منجر شوند» (North, 1993).

نتیجه‌گیری

هر نظریه‌ای درباره نحوه صورت‌بندی مفهوم، نظریه‌ای درباره رابطه واقعیت و ذهن است. در این مقاله نشان داده شد که برداشت نورث از واقعیت به مثابه امری ناپایدار و سیال در کنار ایده او در باب محدودیت ذهن بشری برای درک واقعیت در کلیت خویش، چطور او را وادار به اتکا به نوع خاصی از مفهوم‌پردازی کرده است. نورث معتقد است که ذهن انسان نه از طریق انتزاع‌های صوری و کلی، بلکه از رهگذر مفاهیمی خودبسنده که وابسته به زمینه تاریخی هستند، می‌تواند به فهمی علمی از واقعیت انضمامی با جزئیات نامتناهی دست پیدا کند. این مفاهیم که در بستر تاریخی- فرهنگی خاص شکل می‌گیرند، نه بازنمایی از واقعیت، بلکه ابزارهایی شناختی هستند که امکان سامان‌دهی به پیچیدگی‌های جهان اجتماعی و بازسازی نظری آن را فراهم می‌کنند.

از نگاه نورث، نهادها به‌عنوان پاسخی به محدودیت‌های شناختی ذهن شکل گرفته‌اند؛ اما درعین‌حال، همین نهادها کارکرد و ضرورت معرفت‌شناختی نیز دارند. آن‌ها تجسمی از قواعدی هستند که ذهن در مواجهه با واقعیت به آن‌ها متوسل می‌شود. علاوه بر این، هرگونه بازسازی فرایند کنش و تغییر و نیز فهم‌پذیر کردن آن‌ها در قالب علم و تبیین علل موفقیت‌ها و شکست‌ها، نیازمند صورت‌بندی نوعی نظریه تاریخ است؛ چراکه بدون چنین نظریه‌ای، از یک سو، امکان وحدت‌بخشی به داده‌های بی‌شمار و پراکنده‌ای که پیوسته در حال دگرگونی‌اند، وجود نخواهد داشت و از سوی دیگر، بدون چنین نظریه‌ای امکانی برای درک روابط و همسبستگی‌ها یا واگرایی‌هایی نهادی نیز نیست. داده‌های ناپایدار به خودی خود نمی‌توانند به ابژه‌ای برای شناخت علمی بدل شوند. ابژه دانش ناگزیر باید برساخته ذهن انسانی ذیل چارچوبی مفهومی باشد. از منظر نورث، واحد اصلی تحلیل در علم تاریخ اقتصاد، واحدی که ماهیتی برساختی دارد، همان نهاد است. هدف نظریه تاریخ نورث، تبیین دگرگونی‌های نهادی است. او برای این تبیین، به خوانشی سوپرتکتیو از تاریخ متوسل می‌شود که بر مبنای ایده‌ای از یادگیری شکل گرفته است. نظریه تاریخ نورث، تحلیلی هنجاری از فرایند یادگیری در بستر زمان به‌شمار می‌آید که در قالب ایده «وابستگی به مسیر» صورت‌بندی شده است. این ایده امکان مطالعه علمی در-زمانی را فراهم می‌کند.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

فصلنامه علمی-پژوهشی
مطالعات فرهنگی ارتباطات

شماره هفتاد و سه
سال بیست و هفتم
بهار ۱۴۰۵

منابع و مأخذ

- تیموری، عباد (۱۴۰۱). عقلانیت نهادی، تهران: انتشارات طرح نو.
- مهدوی، ابوالقاسم و علی نصیری اقدم (۱۳۸۸). تطور برنامه پژوهشی یک اقتصاددان نهادگرا: داگلاس سیسیل نورث، جستارهای اقتصادی، ۶ (۱۲)، ۱۴۹-۱۷۴.
- نورث، داگلاس. سی (۱۳۹۸). فهم فرایند تحول اقتصادی، ترجمه میرسعید مهاجرانی و زهرا فرضی زاده. تهران: نهادگرا.
- نورث، داگلاس، والیس، جان. جوزف و باری وینگاست (۱۴۰۱). خشونت و نظام‌های اجتماعی: چارچوبی مفهومی برای تفسیر تاریخ مکتوب بشر، ترجمه بهنام ذوقی رودسری. تهران: شیرازه.
- نورث، داگلاس. سی (۱۳۷۹). ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی، ترجمه غلامرضا آزادارمکی. تهران: نشر نی.
- Bickhard, M. H. (1996). Troubles with Computationalism. In W. O'Donohue & R. Kitchener (Eds.), *The Philosophy of Psychology* (pp. 173-230). London: Sage Publications.
- Commons, J. R. (1931). Institutional Economics. *American Economic Review*, 21(4), 648-657.
- Greif, A., & Mokyr, J. (2016). Institutions and Economic History: A Critique of Institutionalism. In S. Galiani & I. Sened (Eds.), *Institutions, Property Rights, and Economic Growth: The Legacy of Douglass North* (pp. 119-135). Cambridge: Cambridge University Press.
- Grosack, M. D. (2006). *Revisiting the Iron Cage: New Insights in Institutions Theory from Max Weber's The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*. [Undergraduate thesis, University of Pennsylvania]. CUREJ - College Undergraduate Research Electronic Journal.
- Mahdavi, A., & Nasiri Aghdam, A. (2009). The Evolution of a Neoinstitutional Economist's Research Program: Douglass C. North. *Economic Essays*, 6(12), 149-174. [In Persian]
- North, D. C. & Denzau, A. T. (1994). Shared mental models: Ideologies and institutions. *Kyklos*, 47(1), 3-31. Doi: 10.1111/j.1467-6435.1994.tb02246.x
- North, D. C. (1990). *Institutions, Institutional Change and Economic Performance*. Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D. C. (1993). *Economic Performance Through Time* [Nobel Prize Lecture].
- North, D. C. (2000). *Structure and Change in Economic History* (G. Azad Armaki, Trans.). Tehran: Nashr-e Ney. (Original work published 1981). [In Persian]
- North, D. C. (2005). *Understanding the Process of Economic Change*. Princeton: Princeton University Press.
- North, D. C. (2009). *Violence and Social Orders: A Conceptual Framework for Interpreting Recorded Human History*. Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D. C. (2010). Economics and cognitive science. *Procedia - Social and Behavioral Sciences*, 2(5), 7371-7376. Doi: 10.1016/j.sbspro.2010.05.099

North, D. C. (2019). *Understanding the Process of Economic Change* (M. Mahajarani & Z. Farzizadeh, Trans.). Tehran: Nahad Gara. (Original work published 2005). **[In Persian]**

North, D. C., Wallis, J. J., & Weingast, B. R. (2022). *Violence and Social Orders: A Conceptual Framework for Interpreting Recorded Human History* (B. Zoghi Roudsari, Trans.). Tehran: Shirazeh. (Original work published 2009). **[In Persian]**

Teymouri, A. (2022). *Institutional Rationality*. Tehran: Tarh-e No Publications. **[In Persian]**

Veblen, T. (1899). *The Theory of the Leisure Class: An Economic Study of Institutions*. Macmillan.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

